

هم با حضور خاله و جن گیر و هم با حضور دکتر جوان، روح مجدداً حمله‌ور می‌شود. وقتی «ترس» به «عاملی منتشر» بدل شود، آستانه خود را از دست می‌دهد و به چیزی عادی بدل می‌شود. با این همه به گمان من این «ترس منتشر» نیست که فیلم را از عامل وحشت‌انگیزی خود دور نگه می‌دارد، بلکه دوری گزینی از جزئیات و عدم باورپذیری متن است که چنین نتیجه‌ای را رقم می‌زند. بخشی از این عدم باورپذیری به گفت‌وگونیسی فیلمنامه برمی‌گردد که بی‌عطفاف و کتابی و عصا قورت‌داده است و نه تنها به «فضاسازی» کمک نمی‌کند که در شکل‌دهی شخصیت‌ها هم ناتوان است و تنها نقش «صدا پرکن» را بر عهده دارد. از طرف دیگر، آن وجه توصیفی فیلمنامه هم که قرار است ما را به قصه‌ای برساند که تلفیقی از شاید وقتی دیگر و خوابگردها باشد، خالی از جزئیات است. می‌توانید چند سکansı را که فیلم، وامدار خوابگردهاست با فیلم اصلی مقایسه کنید و ببینید ایده «مرگ موقت» چقدر به اتکای آجر به آجر چینی جزئیات شکل می‌گیرد و باورپذیر می‌شود، در حالی که در خواب لبال، حتی بازی جلدی و زیرجلدی زارع و بازغی، الفاکننده این باور نیست. صرماً با اتکا به یک تایمر دیجیتال که زمان معکوس را به ما نشان می‌دهد که نمی‌شود به باورپذیری صحنه‌های مرگ موقت «کیفر ساترلندی» رسید! (بگذریم از این که انگار این «تمایش زمانی» از خوابگردها بقیه ساترلند را ول نکرده و اکنون در مجموعه ۲۴ با او و شخصیت سینمایی‌اش یکی شده با همه جزئیاتش!) فیلمنامه دولکو یا شیرازیان (یا هر دو!) از همان آغاز، شخصیت محوری را در نمایی آشنا از شاید وقتی دیگر قرار می‌دهد که به ما بگوید وقتی این دختر از روی تخت نیم‌خیز می‌شود و صورتش در قاب شبکه آهنی پایه تخت قرار می‌گیرد، حتماً در پایان ما با خواهر دولقویی مواجه خواهیم بود! نشانه خوبی است، اما مگر چند نفر از مخاطبان عام با حتی خاص، شاید وقتی دیگر را به عنوان یک «نشانه ژانری» پذیرفته‌اند؟ خوب، می‌شود از این هم گذشت و آن را به عنوان «تلمیح» پذیرفت، اما چه باید کرد با این همه وامداری فیلم به حمله‌های آن «روح بازگشته و ناراحت» که نه تنها از پسر، به دختر بدل شده که نسبت خونی هم با «قربانی امروز» و «حمله‌ور دیروز» برقرار کرده و از فیلم خوابگردها یکدفعه بیرون زده؟! یادتان هست که چقدر ساترلند بیچاره را مضروب و مجروح می‌کرد مثل همین فیلم، یا می‌خواست ماشین ساترلند را بکوبد به در و دیوار درست مثل همین فیلم، یا در پایان، در آخرین مرگ موقت ساترلند، او را بخشد درست مثل ...؟

اما نتیجه: هر قدر که فیلمنامه اولی، منضبط و دلخواه است، دومی ...! بگذارید با استعانت از واپسین جملات شاید وقتی دیگر با آرزوی تحقق یک «سینمای وحشت بومی» مثل سینمای وحشت ژاپن یا اسپانیا، تنها بگویم: «شاید وقتی دیگر آقای ساترلند!»

نگاه کارگردان به داستان برای من مهم بود

فرزین خسروشاهی

مدیر فیلمبرداری «چهره به چهره»



فیلم چهره به چهره داستان قتل فردی است که در اوج قدرت زندگی خود را تغییر داده، اطرافیان خود را رها کرده و خوشبختی و آرامش را در یک زندگی ساده و در کوچه‌های پرپیچ و خم شهر پیدا کرده است. در این ماجرا مانند بقیه آدم‌ها گذشت‌اش او را رها نمی‌کند. همه جا او را مانند پلیسی که به دنبال قاتل است دنبال می‌کند تا بالاخره باعث قتل او می‌شود. این قصه در عین ایرانی بودن بسیار به فیلم‌های ژانر نوار نزدیک است که در واقع قالب پلیسی آن بهانه‌ای است برای مطرح کردن مسائل فلسفی، اجتماعی و انسانی. تجسس پلیس در واقع نمادی است از جستجوی تماشاچی در لایه‌های مختلف داستان به دنبال کشف حقایق انسانی و اجتماعی.

فیلم چهره به چهره دومین تجربه سینمایی من با آقای علی ژکان بود. این بار شناخت ما از یکدیگر بیشتر بود، هر دو تقریباً می‌دانستیم آن دیگری به دنبال چیست، چه می‌خواهد، چه امکاناتی دارد و چه محدودیت‌هایی. آن چه در تصمیم‌گیری‌های من به عنوان فیلم‌بردار تأثیر دارد، عبارت‌اند از داستان فیلم، نحوه نگارش آن، شخصیت‌های داستان و نگاه کارگردان به داستان؛ البته با در نظر گرفتن محدودیت‌های تکنیکی، مانند کمبود نور و یا نداشتن انواع لنزها که به علت کمبود، خیلی اوقات که مورد نیاز است در کنار ما نیست و یا وسایل حرکتی مناسب.

در فیلم چهره به چهره سعی من در این بود که

روایت تصویری مانند قاب‌بندی و استفاده از لنزها محدود به لنزهای نزدیک به نرمال مانند ۳۵ و ۵۰ باشد، مگر لحظات بخصوص که از لنزهای بخصوص برای نماهای بسیار بسته مانند چشم و دهان استفاده می‌شود، که فکر می‌کنم به راحتی بیننده را متوجه درون شخصیت می‌کند. در مورد نور نیز همان مسیر طی شد و فقط در مواقع بخصوص نور طبیعی تبدیل به نور دراماتیک شد تا در مخفی نگه داشتن لایه‌های درونی فیلم کمک باشد. سعی من در این بود که با رعایت لحظات دراماتیک از واقعیت دور نشوم؛ یک روایت ساده از یک داستان پیچیده. این بود برداشت من از فیلمنامه‌ای که به من تحویل داده شده بود و من مسئول تصویر آن بودم. امیدوارم در این کار موفق شده باشم.

در سرمای منهای ۱۵ درجه لواسانات در تاریکی شب همان طور که منتظر آب شدن یخ‌های لوله‌های دستگاہ باران‌ساز بودم و خودم از سرما به شدت یخ زده بودم و حتی شعله‌های آتش یخ زده بود، با خودم فکر می‌کردم که آیا باید برای روایت به این سادگی این قدر سختی و سرما کشید؟ اما گرمایی که از گروه احساس می‌شد، باعث دلگرمی بود؛ چه آقای ژکان که در اوج سرما لبخندش را همراه با طنز مخصوص خودش حفظ کرده بود و با بازیگرانی که در زیر باران یخ زده تنها امیدشان گرمای چراغ‌های من بود، دستیاران من که در واقع یاران من بودند و گروه جلوه‌های ویژه که می‌جنگید تا بلکه بتواند باران درستی را بسازد؛ همه برای یک روایت ساده.

مشارکت آزادانه

احمد مهران‌فر

بازیگر «استشهادی برای خدا»



این که بگویم چگونه به این نقش رسیدم و یا چگونه آن را بازی کردم و یا ویژگی‌های نقش کدام‌اند، خارج از درک و سواد حقیر است. نمی‌دانم شاید مثلاً باید بگویم من برای این نقش ۱۰ کیلو وزن کم کردم یا ۲۰ کیلو اضافه کردم و یا ۳۰ روز

تحقیق کردم یا ویژگی‌های این شخصیت این است که منزوی و گوشه‌گیر است. یا برعکس شلوغ و پرهیاهوست و یا جواب‌هایی از این دست. در حالی که صادقانه بگویم نقشی بود که بازی کردم و رفت. نقش خوبی که این روزها کم پیدا می‌شود.

مثل همه نقش‌ها این نقش هم متشکل از مجموعه خصلت‌ها و جزئیات بود. که در نتیجه یک کنکاش و تعامل بین من (یا هر بازیگر دیگری) با کارگردان و متن در لحظات و فضای خاص فیلم رخ داد. و هر گونه توضیح و تعبیری در مورد آن وظیفه و یا مأموریت من و عوامل اجرا نیست.

نقش همان چیزی است که بیننده روی صندلی سینما می‌نشیند و آن را مشاهده می‌کند و یا به شکل کلی‌تر فیلم همان چیزی است که مخاطب آن را می‌بیند و نیاز به زیرنویس یا بالانویس ندارد. و ما - همه گروه - سعی کردیم در کنار برآورده کردن نیازها و خودخواهی‌های شخصی به یک مکاشفه فردی، گروهی مثل همه گروه‌های فیلم‌سازی در لحظات اختیار و تصادف دست یابیم.

زیباترین چیز برای من مشارکت بی‌واسطه و صادقانه در پی‌ریزی، رسیدن و ایفای نقش بود. فضایی که کارگردان در آن به همه اجازه داده بود نظرات خود را آزادانه و خارج از هر گونه سلسله مراتب مجازی اعلام کنند. فضایی آکنده از دوستی، شادکامی، خلاقیت و آرزوی بهترین‌ها برای هم‌گروهی‌ها.

یاد آن روزها که در کنار کارگردان و عوامل پشت دوربین از بازی بازیگران مقابلم در جلوی دوربین لذت می‌بردم و به هیجان می‌آمدم بخیر، یاد بهروز جلیلی عزیز که حضورش تأثیر عجیب و عمیق بر فیلم گذاشت و رفت و یاد اصغر شاهرودی بزرگ، یاد اهالی شیرین و ساده‌دل روستای شورآب، یاد راه‌آهن، قطار، کولاک، دوربین یخ‌زده، آدم برفی و سفیدی برف در شب‌های بی‌هلال، یاد رحمت جوان ساده‌دل روستایی و عشق پاکش، یاد شیخ که از روستای ما رفت، یاد آقای فتحی که به روستای ما آمد و ما را با خود به سفر برد و یاد استشهادی برای خدا بخیر ...

سوار بر قطار استشهاد

سعید هاشمی

مدیر تولید «استشهادی برای خدا»

ای عاشق آسمان قرین شو
با او که حدیث نردبان گفت

حدود سال ۱۳۸۰، قبل از ساخت **نامه‌های باد** طرحی برای یک فیلم سینمایی به دست ما رسید. خواستیم آن را بسازیم. اما از قسار، هنوز برای ساخت آن به اندازه کافی تجربه نداشتیم. پنج سال گذشت؛ طی این مدت بی‌بی کار نبودیم. اما

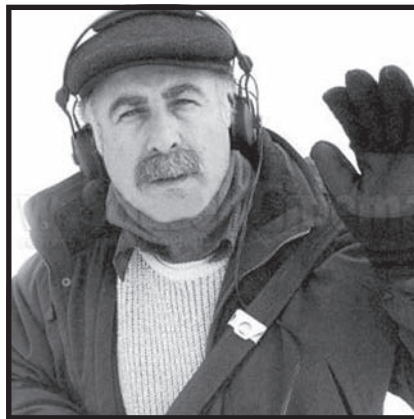
نتیجه همه تلاش‌های ما تهمت ساخت فیلم‌های جشنواره‌ای بود. در پاسخ تحمل کردیم و تلاش. سال ۱۳۸۵ بار دیگر به طرح فراموش نشدنی آن سال‌ها فکر کردیم؛ اکنون نام آن **استشهادی برای خدا** بود. آقای حاجی‌میری راهنما و همراه ما شد و به ما اعتماد کرد.

در روزهای سخت و شب‌های به یادماندنی سفر، خدا را گواه گرفتیم که نه برای فرار از تهمت‌ها بلکه برای خالص بودن و برداشتن توشه‌ای از سفر کوتاه دنیا سوار قطار استشهاد شده و به مقصد روان گشته‌ایم. هم‌سفر با فتحی، شیخ علی محمد و رحمت تا انتهای راه به این امید رفتیم که در مقصد گم‌شده‌مان را بیابیم. اکنون خوشحالیم که قطار ما با همدلی انسان‌هایی عاشق به مقصد رسیده است؛ اما به صد دفتر نتوان گفت وصف‌الحال مشتاقی.

لوکیشن‌های مینی‌بوسی

یدالله نجفی

صدابردار «تنها دو بار زندگی می‌کنیم»



روزی که سناریوی **تنها دو بار زندگی می‌کنیم** را خواندم، خیلی از آن خوشم آمد. فیلم واقعا متن خوبی داشت که حداقل باب طبع و مذاق من بود. خب، طبیعی است که پیشنهاد همکاری را قبول کنم و در خدمت پروژه باشم. البته این را هم بگویم که اغلب ما صدابرداران حق انتخاب نداریم و بیشتر انتخاب می‌شویم. اما خب، این طور هم نیست که ما شرایطی برای پذیرفتن کار نداشته باشیم. سناریوی خوب، کارگردان، گروه تولید و ... همه و همه در انتخاب یک پروژه تأثیر دارند.

بگذریم ... **تنها دو بار زندگی می‌کنیم** سناریوی جذابی داشت و مطمئن بودم که کارگردان ولو در تجربه اول می‌تواند از آن فیلم خوبی درآورد. ضمن این که این سناریو متعلق به خود کارگردان بود و ایمانم را نسبت به او چندان می‌کرد. باورم وقتی کامل شد که همکاری‌مان را شروع

کردیم. انصافاً آقای بهزادی کارگردان باسوادی است که با وجود جوان بودن، من چیزهای زیادی از او یاد گرفتم.

درباره ویژگی کار هم باید بگویم این فیلم تجربه‌ای جدید برای من به همراه داشت. بیشتر لوکیشن‌های فیلم داخل مینی‌بوس بود و همین کار را سخت می‌کرد. به هر حال صدای موتور ماشین و آکوستیک مینی‌بوس بر کیفیت کار تأثیر می‌گذارد و باعث می‌شود سختی کار دو برابر شود.

با این همه فیلم، تجربه‌ای خوب برایم بود و از این بابت خرسندم. البته فیلم یک تجربه دیگر هم به همراه داشت و آن تجربه کار با نابازیگران بود. تعامل با بازیگر حرفه‌ای کار راحت‌تری است. او به خاطر حرفه‌ای بودن و تجربه‌اش می‌داند چگونه عمل کند که در کار صدا خللی ایجاد نشود. ولی نابازیگر به این ریزه‌کاری‌ها واقف نیست. نمی‌توان هم از او توقع داشت. تازه همه گروه باید تمام سعی خود را بکنند تا حس او به هم نریزد و مسلم است که این کار راحتی نیست.

در خاتمه یک نکته یا بهتر است بگویم یک درد دل تکراری را گوشزد می‌کنم؛ با همه پیشرفت‌ها و اتفاقات خوب که برای صدای سینمای ما رخ داده، هنوز این هنر از خیلی جهات محروم و مهجور است و باید فکری اساسی برای آن کرد.

قبض و بسط روح

انسیه شاه حسینی

نویسنده و کارگردان «پنالنتی»



برف می‌بارد. آفتاب می‌شود. درخت تکانی می‌خورد. دردی مطبوع در تن شاخه می‌پیچد. به ناگاه، باغ پر از شکوفه گیلان می‌شود.

باغبان در را می‌بندد و تو دیگر نمی‌توانی سرک بکشی. به راه می‌افتی. در تمامی طول راه از خود می‌پرسی چرا قدم در باغ نگذاشتیم. چرا برگی را لمس نکردم. سرفاکنده می‌گذری. خم می‌شوی.

زیبایی‌شناسی ورزشی

اصغر نژادایمانی

طراح صحنه و لباس «پنالتی»

انسیه شاه‌حسینی نگاه متفاوتی به سینما دارد. نگاهی مبتنی بر ادبیات نمایشی خودش و حال و هوایی که از نگاه یک نویسنده زن به چشم می‌خورد.

وقتی قصه فیلم را خواندم و بعد قرار شد در مورد جزئیات با کارگردان صحبت کنم، اولین محور کارم را روی این مسئله گذاشتم که خط اصلی فیلم ورزشی - اجتماعی است و در ضمن نوعی ادبیات خاص هم در آن دیده می‌شود که زیبایی‌شناسی خودش را دارد. قصه فیلم مربوط به عده‌ای از اهالی آبادان است که در جنگ آواره شده‌اند و در تلمبه‌خانه نفت قدیمی ساکن شده‌اند. به مرور زمان خانه‌های آنان با فضای صنعتی متروکه شهر تلفیق می‌شود و آنها زندگی خودشان را دارند تا این که شرکت نفت تصمیم می‌گیرد این تلمبه‌خانه را تبدیل به موزه کند و تنها راه نجات خانواده‌ها برنده شدن تیم فوتبال اهالی است که اگر برتری پیدا کنند، می‌توانند وارد شرکت نفت شوند. با این فضای موجود ما به سراغ تلمبه‌خانه‌ای رفتیم که آنجا موجود بود و فقط اطراف آن را دکور زدیم. دارخوین آبادان لوکیشن واقعی ما بود که ما علاوه بر بازسازی تلمبه‌خانه اطراف آن را هم کشاورزی کردیم و روح تازه‌ای به آن منطقه بخشیدیم.

مهم‌ترین ایده من برای کار در این فیلم در آوردن روحیه و فرم جنوبی در زندگی آدم‌ها و محیط اطرافشان بود و تفکیکی که به لحاظ بصری باید میان ساکنان تلمبه‌خانه و اهالی شهر می‌شد. که همه اینها را با مطالعه‌ای که درباره منطقه جنوب ایران کرده بودم پیش بردم.

در مورد طراحی لباس هم از همان ابتدا به یک مدولاسیون و رنگ‌بندی خاص رسیدیم و چون جنوبی‌ها از برزیلی‌ها خوششان می‌آید و رنگ زرد را دوست دارند، به وفور سعی کردم از این رنگ در فیلم استفاده کنم.

در طول کار با خانم شاه‌حسینی دستم کاملاً باز بود و برای انتخاب رنگ، فضا و ... می‌توانستم ایده‌هایم را اجرا کنم. برای همین امیدوارم این کار که به نظر مخاطبان اهمیت داده است، دیده شود و مخاطب با فضاهای موجود حس خوبی را تجربه کند.

۱۹۲۹ روی پایه دودکش آن حک شده بود. از خاطرات آن ایام امواجی گنگ از عبور گلوله‌ای است زوزه‌کشان که هنوز گرمای آن را روی صورتم احساس می‌کنم و یا صدای مهیب انفجاری که تا دوردست زمین و زمان را می‌لرزاند. و در این میان صدای سینک دوربین ۵۳۵ زمان را برش می‌دهد و من ۲۳ سال بعد در همان پالایشگاه در سن ۴۴ سالگی اولین پلان فیلم «پنالتی» را روی نگاتیو کدک ثبت می‌کنم. به راستی میان فشردن ماشه اسلحه و کلید دوربین تفاوتی به اندازه مرگ و جاودانگی است. در زیر پاهایم رگ‌های حیات اقتصاد ایران زمین، خاک تفتیده جنوب را گرم‌تر می‌کند و آن چه در مقابل چشمان من و دوربین اتفاق می‌افتد، هیچ رابطه عادلانه‌ای با لوله‌های پیچ در پیچ مملو از نفت که تا انتهای دید از چشم دور می‌شود و خوزستان سرخ‌گون از خون جوانان وطن را ترک می‌کند، دیده نمی‌شود.

۳. زمان استراحت یا نیمه مربیان

لوله‌های پوسیده عاری از نفت و اتاقک‌های نیمه ویران پالایشگاه قدیمی که در جای جای آن مهر U.K حک شده است، پذیرای بازماندگان جنگ است. به قول عرب‌ها و صف‌العیش، نصف‌العیش. مربیان و ساکنان پالایشگاه باید تدریجی بچینند. و این بار ادامه حیات به عهده توپ از نوعی دیگر است، تا دروازه‌های را بگشاید و بر توری فرو نشیند، نه آن که سقف خانه‌ای را روی کودکی ویران کند. چند بازیکن تعویض می‌شوند و آرایش تیم تغییر می‌یابد. بازیکنان دوباره وارد زمین می‌شوند.

۴. پنالتی

اوایل اسفند ماه است و آبادان خود را آماده پذیرایی از مهمانان نوروز ۸۷ می‌کند، حدود سه ماه است که گروه فیلم‌سازی پایاپای با بازیکنان فوتبال آبادان در تلاشند تا نتیجه بازی در پایان ۹۰ دقیقه آن شود که در نگارش فیلمنامه آمده است. باران بهاری و سوت داور نقطه پنالتی را نشانه رفته‌اند، جمعیت هورااکشان تیم ساکنان پالایشگاه را تشویق می‌کنند. همکاران من در گروه فیلم‌برداری رسول و منصور تنهایی، صلاح کریمی، ساکن رضایی، علی مرادی، حمید مهرافروز، میلاد طینت‌فام، یکدیگر را در آغوش کشیده و دست هم را به گرمی می‌فشارند و پایان کار و نزدیک شدن نوروز را به دیگر همکاران در گروه فیلم‌سازی شادباش می‌گویند. آخرین حلقه نگاتیو اکسپوز شده از دوربین خارج می‌شود. همه ابزار فنی و صحنه در مستطیل سبز جمع‌آوری شده است. برای آخرین بار هنگام خروج از ورزشگاه، پس از ۹۰ روز سر برمی‌گردانم و مستطیل سبز را می‌نگرم، تنها یک چیز به جای مانده است؛ یک توپ درون دروازه. امیدوارم داور پنالتی را قبول کرده باشد.

شیشه شکسته عطری را از زمین برمی‌داری. با تردید می‌بویی. می‌مانی. برمی‌گردی. حصارهای باغ فرو ریخته‌اند. شکوفه‌ها را باد برده است و گیلاس‌های سرخ به تو لبخند می‌زنند. آوایی از دور به گوش می‌رسد:

اگر دیر آمدم مجروح بودم

اسیر قبض و بسط روح بودم

تقدیم به عادل فردوسی‌پور و برنامه ۹۰ و

فوتبالیست‌های خوب خوزستان

ساعت نیک‌ذات

مدیر فیلم‌برداری «پنالتی»



۱. سوت داور، آغاز بازی

این که چرا فوتبال در عمر کوتاه تولدش چنان در روح جامعه بشری رسوخ کرده تا جایی که رئیس سازمان ملل متحد، کوفی عنان، هنگام افتتاح مراسم جام جهانی فوتبال ۲۰۰۶ با غبطه می‌گوید: «فوتبال می‌تواند مردم جهان را به دور از هر گونه نژاد، ایدئولوژی و ملیتی دور فضای سبزی یک‌دل و یک‌صدا گرد هم جمع کند، اما سازمان ملل متحد هرگز نتوانسته است توجه و مشارکت جهانیان را به خود جلب کند»، پرسشی است برای همگان. من فوتبال را مانند زندگی می‌دانم که آمیزه‌ای است از تمام وجوه ذاتی، احساسی و آموزشی بشر مانند پیروزی و شکست، شادی و غم، جوانمردی و خشونت، عاشق و معشوق، تکنیک و تاکتیک.

۲. اخطار، کارت زرد

۱۹ ساله بودم که به عنوان گروه‌بان دوم وظیفه چترباز، پس از آخرین پرش از هواپیما C-۱۳۰ در عصر همان روز در تیر ماه سال ۱۳۶۳ به جبهه اعزام شدم. اولین سنگر من در بیابان‌های اطراف دارخوین در نزدیکی پالایشگاهی بود که تاریخ